

سیمای بونصر مشکان

منیر السادات هژبر - قزوین

مقدمه

شرح عملکرد بونصر مشکان در دربار این امیران است. ابوالفضل بیهقی در این باره پس از مرگ بونصر می نویسد: «ختمت الکفایه و البلاغه و العقل به» و از سردرد و از صمیم دل می نویسد: «و باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بونصر نبشته نیاید»^۱. بیهقی در نوشته های خود از بونصر با لفظ «استاد» یاد کرده است: «استادم را اجل نزدیک رسیده بود و درین روزگار سخنانی می رفت بر لفظ وی ناپسندیده که خردمندان آن نمی پسندیدند»^۲. یا «استادم هم چنان اندیشمند می بود. بوسهل گفت: سخت بی نشاطی کاری بیفتاده است»^۳ یا «استادم رقعتی نبشت سخت درشت و هر چه او را بود صامت و ناطق در آن تفصیل داد»^۴. در سرتاسر کتاب تاریخ بیهقی کمال احترام و بزرگداشت ابوالفضل بیهقی نسبت به استادش، بونصر مشکان، معلوم می شود و دور نیست که این حسن امانت در ابوالفضل بر اثر تربیت استاد در ستکارش به وجود آمده و پرورده شده باشد. این تحقیق که به جست و جوی سیمای بونصر مشکان در تاریخ بیهقی پرداخته است، می کوشد با مرور کلی بر کتاب تاریخ بیهقی ابعاد گوناگونان شخصیتی، سیاسی، ادبی، اعتقادی و ... بونصر مشکان را صرفاً بر اساس

نظام حکومتی ایران در قرن چهارم و پنجم ملوک الطوائفی بود. با انقراض سلسله ی سامانیان و تقسیم شدن خراسان و ماوراء النهر میان خانان ترک (ترکان سمرقندی) و ملوک غزنینی (غزنویان) از نظر سیاسی و اجتماعی در کشور شرایط جدیدی ایجاد شد که سال ها ادامه یافت. یکی از مهم ترین دستاوردهای این شرایط جدید، به حکومت رسیدن مردان شمشیر به دستی بود که در کشور گشایی دستی داشتند ولی قادر به نگه داری ممالک فتح شده و اداره کردن جوامع تحت سلطه ی خویش نبودند. بسیاری از این خانان تازه به حکومت رسیده، الفبای سیاست و مملکت داری را نمی دانستند و برای اداره کردن حوزه ی تحت سلطه ی خود به وزیران هوشمند و شایسته ای نیاز داشتند که بتوانند مسائل سیاسی و امنیتی و حکومتی کشور را به کمک اندیشه و قلم خود حل کنند. یکی از این عناصر خردمند، با کفایت و مدیر که سال ها در حکومت محمود و مسعود غزنوی عهده دار سمت دبیری و مشاوره بود، بونصر مشکان است.

تاریخ بیهقی نوشته ی ابوالفضل بیهقی، شاگرد بونصر مشکان، سرتاسر مشحون از حکایت ها و سرگذشت و



یادداشت‌های بیهقی روشن سازد و او را به ما بشناساند. نظر به این که تنها منبع تحقیق در مورد شخصیت بونصر مشکان کتاب تاریخ بیهقی بوده است، شاید برخی از زوایای زندگی، شخصیت و سیمای این دبیر فرزانه، امین و درست کار هم چنان ناشناخته باقی مانده باشد.

زندگی نامه ی بونصر مشکان

شیخ الحمید ابونصر بن مشکان (متوفی ۴۳۱ هـ. ق) صاحب دیوان رسایل محمود و مسعود غزنوی بود و ابوالفضل بیهقی شاگرد وی بوده است.^۵

در کتاب «تممه الیتمه ثعالبی» از وی نام برده شده و در تاریخ یمینی و مسعودی از او و منشآت و فضایلش فصولی مشبع آمده است. نمونه‌ی نثر او در تاریخ بیهقی و قسمتی دیگر در جوامع الحکایات محمد عوفی به نقل از مقامات بونصر و قسمت‌های دیگر در کتب متفرقه باقی مانده است. سال تولد وی و چگونگی گذران دوران طفولیت و جوانی او چندان روشن نیست.

بونصر که تا پایان عمر محمود سمت دبیری او را برعهده داشت و سخت مورد اعتماد سلطان محمود بود، به اصرار سلطان مسعود سمت دیوان رسالت (ریاست دبیرخانه‌ی سلطنتی) را پذیرفت و تا پایان عمر در این سمت باقی ماند. او با صداقت و عدالت و توانایی فوق‌العاده این دیوان را اداره می‌کرد و سرانجام در سال ۴۳۱ هـ. ق در ماه صفر درگذشت.

ویژگی های ادبی بونصر مشکان

بونصر مشکان به دلیل تسلط فراوان بر زبان و ادبیات عربی و پارسی مترجمی چیره دست بوده است. ابوالفضل بیهقی در مجلد هفتم تاریخ خود، متن عربی نامه‌ی خلیفه را به سلطان مسعود به صورت کامل آورده است. او در باره‌ی مهارت بونصر در ترجمه‌ی این نامه به زبان پارسی می‌نویسد: «نسخت عهد و سوگند نامه را استاد من به پارسی کرده بود. ترجمه‌ای راست چون دیبای رومی، همه‌ی شرایط را نگاه داشته، به رسول عرضه کرد و ... رسول گفت: برابر است با تازی و هیچ فرو گذاشته نیامده است...»^۷

بونصر مشکان طبع شعر نیز داشته است. او در رشای خواجه احمد بن حسن مرثیه‌ای سروده که بیهقی فقط یک بیت آن را در تاریخ خود آورده است.^۸

محمد تقی بهار در کتاب «سبک شناسی»^۹ نثر بونصر مشکان و ابوالفضل بیهقی را در یک ردیف می‌آورد و سبک بیهقی را در نثر تقلید از سبک بونصر می‌داند و بین آن‌ها فرقی قائل نمی‌شود.

بهار برخی از ویژگی‌های اصلی نقد این دو را چنین بر می‌شمرد:

- ۱- اطناب
- ۲- توصیف
- ۳- استشهاد و تمثیل
- ۴- تقلید از نثر تازی
- ۵- حذف افعال به قرینه
- ۶- حذف قسمتی از جمله
- ۷- تجدد در استعمال افعال
- ۸- به کارگیری لغات تازی که حداکثر ۱۰٪ کلمات را تشکیل داده است و ...

نمونه‌ای از نثر بونصر مشکان که در بردارنده‌ی تمام ویژگی‌های یاد شده است:

«و چون پدر ما فرمان یافت و برادر ما را به غزنین آوردند، نامه‌ای که نبشت و نصیحتی که کرد و خویشان را که پیش ما داشت و از ایشان بازکشیده، بر آن جمله بود که مشفقان و بخردان و دوستان به حقیقت گویند و نویسند. حال آن جمله به ما بگفتند و حقیقت روشن گشته است و کسی که حال وی بر این جمله باشد، توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد و ما که از وی به همه‌ی روزگاری این یک دلی و راستی دیده‌ایم، توان دانست که اعتقاد ما به نیکو داشت و سپردن ولایت و افزون کردن محل و منزلت و برکشیدن فرزندان را و نام نهادن مرایشان را تا کدام جایگاه باشد.»^{۱۰}

جایگاه بونصر در دربار امیران غزنوی

این که بونصر مشکان از چه سالی به دربار سلطان محمود غزنوی راه یافت و چگونه به دبیری وی رسید، چندان مشخص نیست ولی آن گونه که در تاریخ بیهقی آمده است، امیر مسعود غزنوی پس از مرگ پدر و به دست گرفتن حکومت از خواجه احمد حسن خواست تا هم چنان سمت وزیری او را برعهده داشته باشد و خواجه احمد حسن امتناع می‌ورزید و پیری و کهولت سن و ... را بهانه می‌آورد؛ امیر گفت: خواجه چرا تن در این کار نمی‌دهد؟ و داند که ما را نه جای پدر است و مهمات بسیار داریم. واجب نکنند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. خواجه گفت: من بنده و فرماندارم و جان بعد از قضاء الله - تعالی - از خداوند یافته‌ام اما پیر شده‌ام و از کار بمانده و نیز نذر دارم و سوگند گران که نیز هیچ شغل نکنم که به من رنج بسیار رسیده است. امیر گفت: ما سوگندان تو را کفارت

فرماییم. ما را از این باز نباید زد.»

سرانجام خواجه احمد حسن ناگزیر شد پیشنهاد امیر مسعود را بپذیرد ولی شرایط خود را نیز مطرح ساخت. یکی از شرایط وی به کارگیری بونصر مشکان در کنار بوسهل زوزنی بود؛ «گفت: بوسهل زوزنی در میان کار است. مگر صواب باشد که بونصر مشکان نیز اندر میان باشد که مردی راست است و به روزگار گذشته در میان پیغام‌های من او بوده است. امیر گفت: سخت صواب آمد.»^{۱۱}

بونصر مشکان گرچه رابطه‌ی خوبی با بوسهل زوزنی نداشته و از وی بیم نیز داشته است ولی خواجه احمد حسن گفت: «در این میندیش، مرا به تو اعتماد است»^{۱۲} و بدین ترتیب مسئولیت دیوان رسالت در دربار امیر مسعود غزنوی به بونصر مشکان سپرده شد؛ هر چند که اختلاف و عقده‌ی بوسهل زوزنی از بونصر مشکان همانند آتش زیر خاکستر هم چنان باقی ماند. چرا که بوسهل زوزنی خود را نه تنها از بونصر مشکان که از خواجه احمد نیز بالاتر و برتر می‌دانست و از وضعیت پیش آمده، در دل ناراضی بود. توضیح این وضعیت در تاریخ بیهقی چنین آمده است: «... و مقرر گشت همگان را که کار وزارت قرار گرفت و هزاهز در دل‌ها افتاد که نه خرد مردی به کار شد و کسانی که خواجه از ایشان آزاری داشت، نیک بشکوهیدند و بوسهل زوزنی بادی گرفت که از آن هول‌تر نباشد و به مردمان می‌نمود که این وزارت بدو دادند نحو است و خواجه را وی آورده است و کسانی که خرد داشتند، دانستند که نه چنان است که او می‌گوید.»^{۱۳}

بونصر مشکان به دلیل مهارت و استادی در نوشتن کتابت نامه‌های اداری و فضل و درایت و خردمندی و حسن نیت و درست کاری تمام خود، مورد توجه وزیر سلطان محمود (خواجه احمد حسن) و نیز امیر مسعود بود و بارها مورد تشویق و قدردانی این دو واقع شد. ابوالفضل بیهقی، خود، بارها از استادی وی در کتابت و دبیری با تحسین یاد کرده است.

«... و طرفه آن بود که از عراق گروهی را با خویشتن بیاورده بودند. چون ابوالقاسم حریش و دیگران و ایشان را می‌خواستند که به روی استادام برکشند که ایشان فاضل تراند و بگویم که ایشان شعر به غایت نیکو بگفتندی و دبیری نیک بکردندی ولیکن این نمط که از تخت ملوک به تخت ملوک باید نبشت، دیگرست و مرد آن گاه آگاه شود که نبشتن گیرد

و بداند که پهنای کار چیست و استادام هر چند در خرد و فضل آن بود که بود از تهذیب‌های محمودی چنان که باید یگانه‌ی زمانه شد و آن طایفه از حسد وی هر کس نسختی کرد و شرم دارم که بگویم بر چه جمله بود.»^{۱۴}

بونصر مشکان به دلیل درست کاری و نداشتن حب و بغض مادی و دنیوی در کار دبیری دیوان شاهی و تجربه‌ی زیاد و آگاهی از جامعه‌شناسی و روان‌شناسی جامعه و شاهان، از یک سو مورد اعتماد امیر مسعود غزنوی و وزیران او بود و از سوی دیگر، به پشتوانه‌ی سلامت نفس و تجربه و دوراندیشی و عاقبت‌نگری خویش، راهنمایی امین و مشاوره‌ی صدیق و کارمندی روشن فکر نیز به حساب می‌آمد.

«... و صاحب دیوان رسالت را پیغام داد بر زبان عراقی که منشور و نامه‌های ملک نباید نبشت و بونصر راعادتی بود در چنین ابواب که منافعتی سخت تمام کردی در هر چه خداوندان تخت فرمودندی تا حواس سوی او متوجه نگشتی، هر چه نبشتی بود، نبشته آمد.»^{۱۵}

بونصر مشکان، سلطان مسعود غزنوی را امیری مستبد و فاقد درایت در امر کشور داری و سیاست می‌دانست. او علی‌رغم این مطلب به دلیل صداقت و درست کاری خود، آن چه را که رسم امانت داری در دبیری دیوان رسالت بود، انجام می‌داد.

«این خداوند به همت و جگر به خلاف پدر است. پدرش مردی بوده حرون و دوراندیش و... طبع این خداوند دیگرست که استبدادی می‌کند نااندیشیده؛ ندانم تا عاقبت این کارها چون باشد.»^{۱۶}

بونصر مشکان به دلیل صداقت و افر سخت مورد اعتماد امیر مسعود بوده است. جلسات متعدد خلوت سلطان با وی و مشاوره در مورد مسائل مهم مملکتی از همین امر حکایت دارد. در این زمینه، در تاریخ بیهقی آمده است: «خواجه ابوالقاسم ندیم در وقت به درگاه آمد و سلطان را بدید و بسیار نواخت یافت و با وی خلوتی کرد. چنان که جز صاحب دیوان رسالت، خواجه بونصر مشکان، آن جا کس نبود و آن خلوت تا نزدیک نماز دیگر بکشید.»^{۱۷}

سلطان مسعود در موارد متعددی از بونصر مشکان راهنمایی و مشاوره خواست: «از خواجه بونصر مشکان شنیدم، گفت: چون بازگشته بودیم، امیر مرا بخواند تنها و با من خلوتی کرد و گفت: «در این باب‌ها هیچ سخنی



نگفتی. گفتم زندگانی خداوند دراز باد. مجلس دراز برفت و هر کسی آن چه دانست: گفت. «بنده را شغل دبیری است و از آن راست تر چیزی نگوید. گفت: آری دیری است تا تو در میان مهمات ملکی و به من پوشیده نیست که پدرم هر چه بکردی و رأی زدی، چون همگان بگفته بودند و باز گشته با تو مطاوحه کردی، که رأی تو روشن است و شفقت تو دیگر و غرض همه صلاح ملک.»^{۱۸}

این نوشته جایگاه بونصر مشکان را نزد سلطان مسعود و دربار او به وضوح می‌نمایاند و نشانگر سلامت شخصیت و نیت و عملکرد بونصر و درجه‌ی اعتماد و دلیل دلگرمی سلطان به وی است. در یک مورد که سلطان علیه یکی از دبیران خشم گرفته او را از کار برکنار و بازداشت نموده بود، امیر شفاعت هیچ کس را غیر از بونصر نپذیرفت و تنها به درخواست بونصر مشکان وی را مورد عفو قرار داد. «و آخر بونصر به حکم آن که نام کتابت به این مرد (ابوالحسن عراقی) بوده، در باب وی سخن گفت و شفاعت کرد تا امیر دل خوش کرد و وی پیش آمد و خدمت کرد و به دیوان نشست.»^{۱۹}

در مورد دیگری (جنگ طلخاب) امیر، خود، بونصر را به مشاوره می‌خواند و از وی در مورد روش برخورد با قضایا راهنمایی می‌خواهد و دلیل این کار را نیز راست گویی بونصر و در نظر داشتن صلاح مملکت از جانب او می‌داند: «... چون نزدیک امیر رسیدم، در خرگاه بود. تنها مرا بنشانند و هر که را بودند، همه را دور کرد و مرا گفت: ... رأی ما در این متغیر گشت، تو مردی ای که جز راست نگویی و غیر صلاح نخواهی. درین کار چه بینی؟ بی حشمت باز گوی که ما را از همه‌ی خدمتکاران دل بر تو قرار گرفته است که پیش ما سخن گویی و این حیرت از ما دور کنی و صلاح کار باز نمایی.»^{۲۰}

دیدگاه بونصر مشکان درباره‌ی سیاست، مملکت داری و شیوه‌های آن

بونصر مشکان به دلیل حضور طولانی مدت در عرصه‌های سیاسی و حکومت داری و برخورداری از ضمیری روشن، شناخت و تفسیر درستی از اتفاقات، حوادث و فراز و نشیب‌های حکومت داری داشت. او اغلب سیر حوادث را درست پیش بینی می‌کرد و راه حل‌های مناسبی را برای برخورد با مسائل مختلف ارائه می‌نمود. ذهن پویا و آشنایی وی با فلسفه، تاریخ و

جامعه‌شناسی در این زمینه نقش به‌سزایی داشته است. نگرش وی به حوادث، عمدتاً نگرشی علمی و نه احساسی یا خرافی بوده است. در تاریخ بیهقی در قضیه‌ی مقابله با سلجوقیان که خواجه‌ی بزرگ رأی خود را براساس ستاره‌شناسی و علم نجوم بیان می‌کرد، بونصر با تکیه بر منطق علمی و دیدگاه جامعه‌شناسانه‌ی خود به ترک جنگ رأی می‌دهد.

«خواجه‌ی بزرگ - پوشیده - بونصر را گفت: که من سخت کاره‌ام رفتن این لشکر را در زهره نمی‌دارم که سخنی گویم که به روی دیگر نهند. گفت: به چه سبب؟ گفت: نجومی سخت بد است و وی علم نجوم نیک دانست. بونصر گفت: من هم کاره‌ام با نجوم؛ ندانم اما این مقدار دانم که گروهی مردم بیگانه که بدین زمین افتادند و بندگی می‌نمایند، ایشان را قبول کردن اولی تر از رمانیدن و بدگمان گردانیدن.»^{۲۱}

بونصر در امر سیاست و حکومت داری به مشارکت مردم در تصمیم‌گیری‌ها معتقد بود و اغلب توصیه می‌کرد که امیران نیز چنین کنند. هر چند که به دلیل سمت اداری خویش کم‌تر در موضع مسئولیت مستقیم تصمیم‌گیری قرار می‌گرفت ولی هرگاه که از وی نظر خواهی می‌شد، نشان می‌داد که صاحب نظریاتی صائب و شایسته است. در قضیه‌ی جنگ با سلجوقیان، علی‌رغم نظر بونصر مبنی بر ترک جنگ، امیر لشکری به جنگ می‌فرستد که سخت شکست می‌خورد و عقب نشینی می‌کند. پس از این شکست، هر یک از امرای لشکر و درباریان در تحلیل علت شکست چیزی می‌گویند و وقتی از بونصر مشکان خواسته می‌شود که او نیز تحلیل خود را از علت شکست امیر غزنوی بیان کند، او به صراحت و با رعایت ادب دلایل منطقی و جامعه‌شناسانه‌ی این شکست را توضیح می‌دهد: «همگان عشوہ آمیز سخنی می‌گفتند و کاری بزرگ افتاده سعی می‌کردند چنان که رسم است که کنند و من البته دم نمی‌زدم و از خشم به خویشتن می‌پیچیدم و امیر انکار می‌آورد. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، هر چند حدیث جنگ نه پیشه‌ی من است و چیزی نگفتم نه آن وقت که لشکر گسیل کرده می‌آمد و نه اکنون که حادثه‌ای بزرگ بیفتاد. اکنون که چون خداوند الحاح می‌کند، بی ادبی باشد سخن ناگفتن ... گفتم: زندگانی خداوند دراز باد. یک چندی دست از شادی و طرب می‌باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و این توفیرها که این خواجه عارض می‌پندارد که خدمت است

پیش گیرد و پیش آفریدگار رود؛ با تضرع و زاری روی
بر خاک نهد و لابه کند و برگذشته‌ها ... پشیمانی خورد تا
هم از فردا ببیند که اثر آن پیدا آید. ۲۵»

دوراندیشی و عاقبت‌نگری ابونصر مشکان

ابونصر مشکان از یک سو ویژگی‌های شاهان را خوب
می‌شناخت که هم مستبدند و خودرأی و در حالت خشم
فرمان می‌دهند و پروای عاقبت کار را نمی‌کنند و از سوی
دیگر، صلاح مملکت‌داری را در مدارا و تصمیم‌گیری‌های
عقلایی می‌دانست. لذا در کار خود محتاط، خردمند و
دوراندیش بود. در تاریخ بیهقی آمده است که سلطان
مسعود بر اثر سعایت کسانی مانند بوسهل زوزنی و دیگران
در اوج خشم فرمان داد که «این قواد مظفر را برپا باید
آویخت.» و کسانی که منتظر چنین فرمان و تسویه حسابی
بودند، بی‌درنگ فرمان‌شاه را اجرا کردند و او را بر درختی
بکشیدند و برآویختند. وقتی خواجه بونصر مشکان این خبر
را شنید، «سخت تافته شد و امیر حرس و محتاج را بخواند
و بسیار ملامت کرد به زبان و بمالید و گفت: این خردکاری
نیست که رفت؛ سلطان به خشم فرمان‌ها داد. اندر آن
توقف باید کرد...» ۲۶»

بیهقی که خود شاگرد بونصر بوده است، با مشاهده‌ی
این گونه واکنش‌های استاد خود، از بونصر چنین یاد
می‌کند: «... و بونصر در چنین کارها دوراندیش‌ترین
جهانیان بود.» ۲۷»

نمونه‌ی دیگر عاقبت‌اندیشی و وسعت دید و قدرت
پیش‌بینی حوادث آینده را بونصر در قضیه‌ی فروش ده هزار
گوسفند و میش و بره‌هایش در خراسان می‌توان دید. در این
قضیه وقتی خبر می‌رسد که ترکمان قصد حمله به ری را
دارند، بونصر به وکیل خود در خراسان می‌نویسد که ده هزار
گوسفند و بره و میش و ری را که در خراسان بوده، به هر قیمتی
بفروشد و نقد آن را به غزنین برای او بفرستد. وقتی بیهقی
می‌گوید که ترکمان به ری حمله می‌برند نه به خراسان،
چرا شما احشام خود را در خراسان به حراج می‌گذارید،
می‌گوید: «ومن با خویشتم می‌گفتم که اگر امیر فرمود تا
ترکمانان را به ری فرو گیرند این گوسفندان را به رباط کروان
به نرخ روز فروختن معنی چیست؟» ۲۸»

بونصر مشکان در پاسخ می‌گوید که من می‌دانم در این
جنگ، خراسان به یغما و فساد کشیده خواهد شد و
گوسفندان من نیز به غارت می‌روند. پس چه بهتر که

که می‌کند بر انداخت و دل لشکر را دریافت و مردمان را
نگه داشت. اگر مردان را نگاه داشته‌نماید، مردان آیند و -
العیاذ باللّه - مال‌ها ببرند و بیم هر خطری باشد... امیر
گفت: هم چنین است که گفتمی و مقرر است حال
مناصحت و شفقت تو. ۲۲»

در یک مورد دیگر وقتی خبر حمله‌ی داوود ترکمان
با چهار هزار سوار ساخته به غزنین به امیر مسعود رسید،
سلطان غزنوی این خبر را باور کرد و آماده‌ی جنگ و گریز
شد و دستور آماده‌باش داد ولی بونصر مشکان با درایت
خاص خود، این خبر را باور نکرد و سه روز بیشتر طول
نکشید که صحت پیش‌بینی بونصر تأیید شد و معلوم گشت
که این خبر دروغ و شایعه بوده است.

«روز سه‌شنبه غره‌ی صفر ملطفه‌ی نایب برید هرات
و بادقیس و غرجستان رسید که داوود ترکمان با چهار هزار
سوار ساخته قصد غزنین کرد. امیر سخت دل‌تنگ شد و وزیر
را بخواند و گفت: ... برخیز و کار رفتن بساز...
خواجه بونصر مرا گفت: این خبر سخت مستحیل است...
و راست چنان آمد که وی گفت...: روز سه‌شنبه پنجم صفر،
نامه‌ی دیگر رسید که آن خبر دروغ بوده و...» ۲۳»

بونصر مشکان در مواردی سلطان را به مشاوره و
نظر خواهی از دیگران ترغیب کرده و از خودرأیی و
تصمیم‌گیری فردی و مستبدانه و بدون عاقبت‌نگری
بازداشته است.

«... و امیر [بونصر] را گفت: چه بینی؟ گفت: این
کار بنده نیست و به هیچ حال در باب جنگ سخن نگویند.
سپاه سالار این جاست. اگر با وی رأی زده آید، سخت
صواب باشد و اگر به خواجه نیز نبشته آید، ناصواب
نباشد.» ۲۴»

بونصر مشکان در موارد متعددی با رعایت نهایت ادب
و در نظر داشتن ویژگی‌های سلاطین غزنوی، زبان به
نصیحت آن‌ها می‌گشاید و آنان را به رحم و مدارا با مردم و
ترس از خداوند عز و جل فرامی‌خواند.

«گفتم: نکته‌ای دیگرست - زندگانی خداوند دراز باد
- که بنده شرم دارد که باز نمایم. گفت: بیاید گفت و باز نمود
که به گوش رضا شونده آید. گفتم... که ماییم که ایزد عز
ذکره چنین قوم را به ما مسلط کرده است و نصرت می‌دهد.
... این بی‌ادبی است که کردم و می‌کنم اما از شفقت است
که می‌گویم خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای
عز و جل. اگر عذری باید خواست بخواد و هم امشب



چاره‌ی کار را پیشاپیش ببینم. بیهقی می‌گوید: «... و پس از یک سال به غزنین با استادم نان می‌خوردم. بره‌ای سخت فریه نهاده بودند؛ ... گفت: بره چون است؟ گفتم: به‌غایت فریه. گفت: از گوزگانان آورده‌اند. بخندید و گفت: این بره از بهای آن گوسفندان خریده‌اند.»^{۲۹}

برخی ویژگی‌های اعتقادی بونصر مشکان

بونصر مشکان مردی متشرع و متعبد و پای‌بند حلال و حرام و شیفته‌ی مردانی بود که از این ویژگی‌ها برخوردار بودند. زمانی که سلطان مسعود دو کیسه‌ی زر برای قاضی بست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر - که سخت تنگ دست و اندک مایه بودند - می‌فرستد و بونصر خود کیسه‌ها را به قاضی و پسرش می‌دهد، آن‌ها از قبول کیسه‌های زر امتناع می‌ورزند (به دلیل شبهه‌ی حلال نبودن آن‌ها). بونصر مشکان آنان را تحسین می‌کند و سخت از این مناعت طبع و خدا ترسی آن‌ها متأثر می‌شود. «بونصر گفت: لله درگما، بزرگا که شما دو تن آید و بگریست.»^{۳۰} بونصر مشکان به تقدیر الهی معتقد بود و هر جا که کاری از دستش بر نمی‌آمد، صبر و خاموشی پیشه می‌کرد و کارها را به خداوند - عزوجل - وامی‌گذاشت. در موردی که سلطان غزنوی علی رغم صلاح دید اطرافیان تصمیم به جنگ با ترکمانان می‌گیرد و رأی خود را مستبدانه بر دیگران تحمیل می‌کند، بیهقی چنین می‌نویسد: «و از استادم بونصر شنودم گفت: چون در این خلوت فارغ گشتیم، وزیر مرا گفت: می‌بینی این استبدادها و تدبیرهای خلفا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود... جواب دادم که... این خداوند نه آن است که او دیده بود و به هیچ حال سخن نمی‌توان شنود و آیزد - عزذکره - را تصویری است در این کارها که آدمی به سر آن نتواند شد و جز خاموشی و صبر روی نیست اما حق نعمت را آن چه دانیم باز باید نمود اگر شنوده آید و اگر نیاید.»^{۳۱}

از دیدگاه بیهقی، بونصر مردی متعهد به رعایت حدود شرعی و دبیری مردم‌دار بوده است. «... و بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر سبیل تواضع نمودن و خدمت کردن سخت نیکو رفتی.»^{۳۲}

عاقبت کار بونصر مشکان

بونصر مشکان علی رغم فطرت پاک خویش، سال‌ها

شاهد بی‌عدالتی‌ها، فساد و بیداد سلاطین غزنوی بود. او در طول این سال‌ها، تنها با زبان نصیحت با این خودکامگان سخن می‌گفت و دست به عملی قاطع نزد. شاید مجموعه‌ی این عقده‌های فروخورده باعث شد که وی در آخر عمر خویش به یک باره مراتب اعتراض خود را به نحو بی‌سابقه‌ای بروز دهد.

موضع‌گیری بی‌سابقه‌ی بونصر زمانی بروز کرد که سلطان تحت تأثیر سعایت‌های بوالحسن عبدالجلیل چند اسب و شتر از بونصر خواست. بونصر به ناگهان سخت برآشفت. گویی منتظر چنین جرقه‌ای بود و مرگ خود را نیز نزدیک می‌دید. او در این زمان، دیگر صبر را جایز ندانست و پاسخ تندی به سلطان داد. این پاسخ تند با نامه‌ی تندتری که برای امیر فرستاد، پی‌گیری شد. در این نامه که یک سند تاریخی تلقی می‌شود، می‌توان به آن چه در ذهن و ضمیر بونصر می‌گذرد، دست یافت: گفت: دانستم و هم چنین چشم داشتم. خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست. من دل بر همه خوش کرده‌ام و به گفتار چون بوالحسن چیزی ندهم.^{۳۳}

امیر به ملاحظه‌ی خدمات بونصر و سن زیاد وی به او خُرده نمی‌گیرد. حتی وقتی بونصر مال خود را در پاسخ به تقاضای حساب رسی اموالش از سوی امیر به دربار و شاه پیشکش می‌کند و به تمسخر می‌گوید که «کدام قلعه است که بروم و در آن جا بازداشت شوم.»^{۳۴}

سرانجام بونصر مشکان روز جمعه پس از انجام کارهای روزانه‌ی خویش به علت سکت و فلج از دنیا می‌رود. بیهقی در توضیح یکی از دلایل مرگ وی می‌گوید: «و گفتند که شراب کدو بسیار دادندش با بنیند و... از هر گونه روایت‌ها کرده‌اند مرگ او را و مرا با آن کار نیست، آیزد - عزذکره - تواند دانست.»^{۳۵}

بدین ترتیب، چراغ عمر بونصر مشکان پس از سی سال خدمت در دربار سلاطین غزنوی به خاموشی گرایید. به نظر بیهقی، مقام بونصر و شایستگی او برتر از بوالقاسم اسکافی، دبیر آل سامان، بوده است.

بیهقی تأثر و احساس خود را از مرگ استادش، بونصر، چنین نقل می‌کند: «سی سال تمام محنت کشید که یک روز دل خوش ندید... چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم، عزیزتر از فرزندان وی و نواخت‌های زیاد از او دیدم و نام و مال و جاه و عزت یافتم، واجب دانستم



امیرمسعود از راستی و صداقت بونصر در حیات و ممات او در شگفت بود و پس از مرگش پیوسته او را ستایش می کرد و در سوگش توجع و ترحم بسیار می نمود. هرگاه سخن از بونصر به میان می آمد، امیر به ابوالحسن عبدالجلیل که سعایت بونصر کرده بود، دشنام می داد. به سفارش بونصر، امیرمسعود پس از او شغل دیوان رسالت را به بوسهل زوزنی بانیابت و خلیفگی ابوالفضل بیهقی واگذار می کند و بیهقی به زودی درمی یابد که بوسهل زوزنی شخصیتی خلاف بونصر مشکان دارد. خاصه آن که همواره در نظر دارد تلخی سخن و رفتار بوسهل را در جریان محاکمه ی حسنک با او و روزه داری او و حزن استادش را در ماتم بردار کردن حسنک. پس از سال ها که از مرگ بونصر می گذشت، امیرمسعود هم چنان از او به نیکی یاد می کرد و نظر و رأی بونصر برایش حجت بود و در هر امری می گفت «که او (بیهقی) بهتر می داند که بونصر در چنین موارد چه می نوشت»^{۳۶}.

این مختصر نمی تواند گویای مقام و حشمت و تعالی روح بونصر مشکان، این شخصیت والا و مشهور دربار غزنوی و این دبیر بزرگ و صاحب دیوان رسایل باشد. امید که پژوهندگان حقیقت جوی این کار را پی بگیرند و حق مطلب را ادا کنند.

بعضی را از محاسن و معانی وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن و از ده یکی نتوانستم نمود تا یک حق را از حق ها که برگردن من است بگذارم. چون من از خطبه فارغ شدم، روزگار این مهتر به پایان آمد و باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بونصر نبشته بیاید در این تألیف، قلم لختی بروی بگریانم و از نظم و نشر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است، باز نماید تا تشفی باشد مرا و خوانندگان را.^{۳۶}

واکنش دربار غزنوی در مرگ بونصر

بیهقی در مدح و رثای او اشعاری را از شاعران بزرگ عرب و نیز رودکی می آورد و خود یک قطعه ی زیبا به زبان عربی در سوگ او می نویسد^{۳۷}. امیرمسعود برای سوگواری بونصر، بوسهل و بوالقاسم کثیر را می فرستد که بنشینند و عزاداری کنند؛ مراسم تشییع او با شکوه تمام برگزار می شود و در مورد به خاک سپاری اش در آن رباط که خود گفته بود، به وصیتش عمل می کنند و سپس او را به غزنین می برند. پس از مرگ بونصر وقتی از اموال او سیاهه برداری می کنند، می بینند که دقیقاً مطابق همان نسخه ی گزارش خود او به امیر بوده و به اندازه ی یک تار مو هم بیشتر نبوده است^{۳۸}.

زیرنویس ها:

- | | | | |
|--|-----------------------|-----------------------|--|
| ۱- خطیب رهبر، خلیل، تاریخ بیهقی، (تصنیف ابوالفضل بیهقی)، ج ۲، ص ۵۹۷. | ۱۲- همان، ج ۱، ص ۲۰۱. | ۲۷- همان، ج ۲، ص ۶۶۲. | ۱- بهار، محمدتقی؛ سبک شناسی، (چاپ ششم)، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۳، جلد ۲. |
| ۲- همان، ج ۳، ص ۹۲۱. | ۱۳- همان، ج ۱، ص ۲۰۳. | ۲۸- همان، ج ۲، ص ۶۲۶. | ۲- خطیب رهبر، خلیل؛ تاریخ بیهقی (تصنیف ابوالفضل بیهقی)، چاپ چهارم، تهران، انتشارات مهتاب، تابستان ۷۴، ج اوک و سوم. |
| ۳- همان، ج ۳، ص ۹۲۲. | ۱۴- همان، ج ۱، ص ۶۴. | ۲۹- همان، ج ۲، ص ۶۲۷. | ۳- معین، محمد؛ فرهنگ فارسی، تهران: چاپخانه ی سپهر، ۱۳۶۴، جلد ۵. |
| ۴- همان، ج ۳، ص ۹۲۷. | ۱۵- همان، ج ۲، ص ۶۳۲. | ۳۰- همان، ج ۲، ص ۷۳۵. | ۴- یوسفی، غلامحسین؛ دیداری با اهل قلم، چاپ پنجم، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۵، جلد اوک. |
| ۵- همان، ج ۳، ص ۹۲۷. | ۱۶- همان، ج ۲، ص ۶۲۷. | ۳۱- همان، ج ۳، ص ۸۹۱. | |
| ۶- همان، ج ۱، ص ۵۳. | ۱۷- همان، ج ۲، ص ۶۵۱. | ۳۲- همان، ج ۲، ص ۶۱۸. | |
| ۷- همان، ج ۲، ص ۴۴۴. | ۱۸- همان، ج ۲، ص ۶۷۰. | ۳۳- همان، ج ۳، ص ۹۲۷. | |
| ۸- همان، ج ۲، ص ۵۰۲. | ۱۹- همان، ج ۲، ص ۷۴۳. | ۳۴- همان، ج ۳، ص ۹۲۶. | |
| ۹- بهار، محمدتقی، سبک شناسی، ج ۲، ص ۶۶. | ۲۰- همان، ج ۳، ص ۹۱۱. | ۳۵- همان، ج ۳، ص ۹۲۸. | |
| ۱۰- سبک شناسی، ج ۲، ص ۷۲۸. | ۲۱- همان، ج ۲، ص ۷۰۵. | ۳۶- همان، ج ۳، ص ۹۲۹. | |
| ۸۶-۸۸. | ۲۲- همان، ج ۲، ص ۷۱۰. | ۳۷- همان، ج ۳، ص ۹۳۱. | |
| ۱۱- تاریخ بیهقی، ج ۱، ص ۲۰۰. | ۲۳- همان، ج ۲، ص ۷۲۹. | ۳۸- همان، ج ۳، ص ۹۳۱. | |
| | ۲۴- همان، ج ۲، ص ۷۶۰. | ۳۹- همان، ج ۳، ص ۹۸۷. | |
| | ۲۵- همان، ج ۳، ص ۹۱۳. | | |
| | ۲۶- همان، ج ۲، ص ۶۵۹. | | |